

کتاب ایوب  
درس ۲: درد و رنج  
دکتر درک دبلیو. اچ. توماس

خب، با من ایوب باب ۲ رو باز کنید، و آیه‌ی اول رو با هم می‌خوانیم.

«و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند، و شیطان نیز در میان ایشان آمد تا به حضور خداوند حاضر شود.»

حالا، به یاد می‌آید که در درس اول ما در باب ۱، در مثال اول، شیطان به حضور خدا اومد. اونجا در باب ۱ و آیه‌ی ۶ داریم: «و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد. و خداوند به شیطان گفت: ”از کجا آمدی؟“»

و در پایان باب اول به شیطان اجازه داده شد که زندگی ایوب و خانواده‌اش رو ویران کنه، اینکه ایوب ۱۰ فرزندش رو و هر ثروتی که داشت رو از دست بده. و ثروت ایوب شامل شتران و گوسفندان و از این قبیل بود. او مرد ثروتمندی بود.

ولی حالا در باب دو - خب، در باب ۱ محدوده‌ای مشخص شده بود. شیطان میتونست به هر چیزی که ایوب داره دست‌درازی کنه، ولی اجازه نداشت به خود ایوب دست بزنه. شیطان اتهامی رو وارد کرد، آیه‌ی ۹ از باب ۱: «آیا ایوب مجاناً از خدا می‌ترسد؟»، «آیا ایوب مجاناً از خدا می‌ترسد؟» تنها دلیلی که ایوب به خاطرش از خدا میترسه اینه که زندگی خوبی داره. او همه چیز داره. زندگی برای ایوب آسونه. وضع زندگیش خوبه. ولی اگر این رو ازش بگیریم، تو روی خدا می‌ایسته. اما ایوب اینکار رو نکرد. و در باب ۱ آیه‌ی ۲۱ پاسخ داد: «خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد.»

حالا، شیطان یک بار دیگه به حضور خدا آورده شده. خدا ایوب رو به عنوان مردی کامل و راست معرفی میکنه که از خدا میترسه و از بدی اجتناب میکنه. او هنوز کاملیت خودش رو محکم نگه داشته. «هر چند مرا بر آن واداشتی که او را بی‌سبب اذیت رسانم»، آیه‌ی ۳. بی‌سبب. عبارت جالبیه، اینطور نیست؟

کلمه‌ی عبری اون «هینم» هست. انگار که خدا داره به شیطان میگه: «تو منو تحریک کردی که کاری با بنده‌ام ایوب انجام بدم، در حالیکه دلیلی وجود نداشت، در حالیکه هدفی وجود نداشت.»

این ممکنه در ما این حس رو به وجود بیاره که زندگی منصفانه نیست، اینکه زندگی همینطوری تصادفیه.

آیا خود خدا هم کارهایی رو انجام میده که دلیلی بر اش وجود نداره، هدفی بر اش وجود نداره، ظاهراً هیچ توجیهی بر اش وجود نداره، یا حداقل اینطور به نظر میرسه؟ برای شیطان اینطور به نظر میرسه. بعضی وقتها برای ما هم اینطور به نظر میرسه. خدا با مشیت و با حاکمیت خودش، کارهایی رو انجام میده. او اجازه میده که بعضی چیزها اتفاق بیفتند. و به نظر میرسه که دلیلی بر اش وجود نداره. به نظر میرسه که هدفی بر اش وجود نداره.

حدود ۲۰ سال پیش با مشکلی درگیر بودم که یک مسئله‌ی شخصی و خانوادگی بود. و به یاد دارم که اون رو با یکی از دوستان عزیزم در میان گذاشتم، که از اساتید عهد عتیق بود. و فقط اساتید عهد عتیق هستند که یادداشت‌هایی مثل این می‌نویسند. او اینطور میگه: «من دیگه به طور کامل از تلاش برای تعبیر مشیت الهی دست برداشتم، ولی فکر میکنی احتمالش هست که دچار یکی از اون آزمایشات «هینم» شده باشی؟ باید می‌رفتم و دنبال معنی کلمه‌ی «هینم» می‌گشتم.

متوجه شدم که این یک کلمه‌ی عبری هست، و متوجه شدم که اون داره از باب ۲ کتاب ایوب نقل قول میکنه، اینکه انگار خدا بعضی اوقات کارهایی رو انجام میده که بی‌دلیل هستند، بی‌هدف هستند، بدون توجیه مشهودی که ما بتونیم درک کنیم.

کتاب «حمله‌ی دسته‌ی نور» اثر آلفرد لرد تینسون رو به خاطر میارم. البته این کتاب، شرح نبرد روس‌ها در جنگ کریمه، در حوالی سال ۱۸۵۰ هست. «بر ما نیست که دلیل آن را بدانیم. بر ماست که اطاعت کنیم، و بمیریم.» آیا ما قراره اینطور با زندگی، و آزمایش‌ها و سختی‌های اون مواجه بشیم؟

دلایل رو مطالبه نمی‌کنیم. توجیهات رو مطالبه نمی‌کنیم. فقط اطاعت می‌کنیم. ما فقط سربازانی در جنگ هستیم، و محرم اسرار نیستیم که علیت رو بدونیم، عواملی که در پس راهبردها و تصمیمات خاصی قرار دارند. بر ماست که فقط اطاعت کنیم. فقط اطاعت کنیم و بمیریم. آیا اینطوریه؟

خب، الان روز دیگه‌ای هست. باب ۲ و آیه‌ی ۱ - «و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند.» یک روز دیگه. دوباره روزی واقع شد. یک روز دومی. به ما گفته نشده که این روز چقدر بعد از روز اول بود. و این بار شیطان به خداوند جواب میده و در آیه‌ی ۴ میگه:

«پوست به عوض پوست، و هر چه انسان دارد برای جان خود خواهد داد. لیکن الان دست خود را دراز کرده، استخوان و گوشت او را لمس نما و تو را پیش روی تو ترک خواهد نمود. خداوند به شیطان گفت: «اینک او در دست تو است، لیکن جان او را حفظ کن.»»

به شیطان اجازه داده شده. البته محدودیتی وجود دارد. «جان او را حفظ کن.» خدا حدودی تعیین میکند. او میگه «تا این حد و نه بیشتر.»

ولی درون این محدوده، داخل این دایره، در این طرف محدوده میتونی هر کاری میخوای انجام بدی. میتونی هر کاری دلت میخواد انجام بدی. میتونی بهش دست بزنی، ولی نمیتونی اون رو بکشی.»

خب، این موضوعات زیادی رو پیش میکشه، مسائل زیادی رو، مشکلات زیادی رو. مسائل مربوط به سلامتی رو پیش میکشه. مردم میگن، نمیگن؟ اینکه «اگر سلامتی داشته باشی، انگار همه چیز داری.» مردم اینطور میگن. البته این حقیقت نداره. غیر منطقی هست. شما میتونید همه چیز داشته باشید، ولی سلامتی نداشته باشید.

خب، برای کسی که بیماره این چه نوع فلسفه‌ای هست، برای کسی که مریضه، کسی که سرطان داره، و با سرطان مبارزه میکنه؟ آیا اونها همه چیز رو از دست دادند؟ آیا هرگز نمیتونند خوشحال باشند؟ هرگز نمیتونند رضایت پیدا کنند؟ هرگز نمیتونند حسی از هدفمندی و معنا در زندگی پیدا کنند؟ آیا چون مریض هستند همه چیز رو از دست دادند؟ نه، ما همچین اعتقادی نداریم. یعقوب در باب ۱ آیه ۲ میگه: «وقتی که در تجربه‌های گوناگون مبتلا شوید، کمال خوشی دانید.» و در ادامه در باب ۵ از رساله‌ی یعقوب، از ایوب صحبت میکنه.

ایوب یک بیماری رو تجربه میکنه. احتمالاً مشابه چیزی هست که ما اون رو به عنوان ایدز می‌شناسیم – بدن ضعیف میشه، زخم‌هایی روی پوست ایجاد میشه، و از این قبیل. این کتاب بعضی از مشخصات بیماری او رو تشریح میکنه.

به نظر میرسه که دندانهاش میفته. انگار که نفسش هم متعفن میشه و از این قبیل. اصطلاح «پوست و استخوان» از کتاب ایوب میاد. یک بیماری تضعیف‌کننده. بعضی‌ها سعی کردند روش اسمی بگذارند – شاید الفاتتیا سیس (پیل‌پایی).

توضیح روشنی در باب ۲ و آیه ۸ وجود داره، «او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود.» میدونید، از اون خارش‌ها که فقط میخواین خودتون رو خارش بدین

و نمیتونین خاروندن رو متوقف کنین. الان کاری میکنم که همهتون خارش بگیرین. ولی متوجه میشین؟ این یک بیماریه، ولی از اون هم بدتر، این یک بیماری مهلکه. این بیماری جونش رو تهدید میکنه.

آیا بیماری قسمتی از ارادهی خدا برای ماست؟ آیا بیماری قسمتی از نقشه‌ی خدا برای ماست؟ و آیا به اقتدار خدا باور دارید؟ آیا باور دارید که هیچ چیز به جز با حکم خدا اتفاق نمیفته؟ میدونید؟ همه‌ی اتفاقات به این دلیل میفته که خدا حکم به افتادنش میده.

هیچ چیزی خارج از حکم ارادیِ خدای قادر مطلق اتفاق نمیفته. اگر شما به چنین اقتداری باور دارید، پس بیماری هم قسمتی از این نقشه و هدف هست. هیچ چیزی اتفاق نمیفته. حتی بیماری و مرض هم قسمتی از نقشه‌ی خداست. ولی مسائلی رو پیش میکشه، مشکل درد، و مشکل رنج کشیدن رو.

یا خدا کمبود قدرت داره و یا کمبود نیکویی داره. اگر خدا مقتدره، پس او باید کمبود نیکویی داشته باشه. او یا نیکو نیست، و یا اینکه نیکو هست ولی مقتدر نیست. همون دوراهی قدیمی. چطور میشه که هر دوی اینها درست باشه و فرزندان خود او مریض باشند؟ خب، شما میتونید قدرت او رو انکار کنید. این میشه خط سیر فلسفی-الاهیاتی‌ای که باید دنبالش رفت. میتونید قدرت خدا رو انکار کنید.

به عنوان مثال کتاب ربّای کوشنر، «وقتی چیزهای بد برای افراد خوب اتفاق می‌افتند.» و واقعا هم چیزهای بد برای افراد خوب اتفاق میفته. شما می‌تونید فرضیه‌ی کتاب رو زیر سوال ببرید، که می‌دونید، هیچکس خوب نیست. همه‌ی ما گناهکاریم. همه‌ی ما در ذات، پسرانِ مطرودِ آدم هستیم. ولی اجازه بدیم ربّای کوشنر از این یکی منتفع بشه. «وقتی چیزهای بد برای افراد خوب اتفاق می‌افتد»، بیاید عنوانش رو کمی تغییر بدیم: «وقتی چیزهای بد برای قوم خداوند اتفاق میفته.»

«وقتی چیزهای بد برای مسیحیان اتفاق میفته.» مسیحیان سرطان می‌گیرند. مسیحیان دچار زوال عقل میشن. مسیحیان دچار نقص عضو میشن. قوم خدا. قوم برگزیده‌ی خدا.

من خاطرات واضحی از دوستانی دارم که عاشق خداوند بودند، خداوند رو خدمت می‌کردند. واعظ بودند. من خاطرات واضحی از یک واعظ خیلی عزیز و وفادار دارم که عاشق حقیقت بود، عاشق کتاب مقدس بود، عاشق آموزه‌ی فیض بود.

هنوز میتونم او رو با یک کتاب مقدس روی زانوهایش ببینم، اما کتاب مقدس وارونه هست و کلمات ناپسندی از دهانش بیرون میاد. او کاملاً کنترل همه‌ی واقعیت‌ها رو از دست داده بود. او خیلی دور شده بود. دیگه نمی‌شد به او دسترسی داشت.

و یادم هست که اونجا نشسته بودم و در حالیکه او من رو لعنت می‌کرد، با او دعا می‌کردم. این واعظ انجیل بود و من در دلم می‌گفتم: «خداوندا چرا؟ چرا این مرد؟ این مرد خوب، این مرد دیندار، این مردی که کل زندگی‌ش رو صرف اعلام آموزه‌های فیض کرده و انجیل رو موعظه می‌کرد، و تو به شکل قدرتمندی از او استفاده کردی؟ و حالا در این فصل پایانی زندگی‌ش، انگار به شیطان اجازه داده شده که بدترین کارهایش رو انجام بده. چرا؟»

شاید خدا اونقدر که فکر می‌کنید، قدرتمند نیست. این چیزی هست که ربای کوشنر در «وقتی چیزهای بد برای آدم‌های خوب اتفاق می‌افتند»، می‌گه. خدا، خُب خدا کنترل نمی‌کنه؛ شیطان کنترل می‌کنه. ما در یک دنیای دوگانه زندگی می‌کنیم و گاهی اوقات خدا کنترل می‌کنه و گاهی اوقات بدی کنترل می‌کنه؛ شیطان کنترل می‌کنه. این مثل شیر یا خفه. بستگی به این داره که کجا هستی. بستگی به این داره که در کدوم چارچوب زمانی هستی. بستگی به این داره که در کدوم کدپستی زندگی می‌کنید. و کدپستی شما میتونه جایی باشه که حاکمیت مطلق فرمانروایی می‌کنه و بعد می‌تونید در بزرگراه رانندگی کنید و به یک سمت بپیچید و یکدفعه در یک سیاهچاله هستید،

یعنی یک تنگنا. شما در یک کرم چاله هستید، یک منطقه‌ی فضایی، و شریر کنترل رو در اختیار داره. و شریر حاکمه. و این دنیایی هست که ما در اون زندگی می‌کنیم. خُب، این یک راه حل برای مشکل درده.

راه حل دیگه انکار نیکویی خداست. خدا حاکم مطلقه اما ضرورتاً نیکو نیست؛ یعنی اونطور که شما فکر می‌کنید نیکو نیست. اسلام چنین اعتقادی داره. اسلام به حاکمیت مطلق اعتقاد داره. اراده‌ی الله. همه چیز اراده‌ی الله هست. مهم نیست که چیه، فقط اراده‌ی الله هست. شما می‌تونید به زنها و بچه‌ها تجاوز کنید و بدون هیچ دلیل آشکاری سر مردم رو از تنشون جدا کنید و این اراده‌ی الله هست. و خدا نیکو نیست. در اسلام، نیکویی در آموزه‌ی خدا جزئی از مقوله‌های فرعی هست.

یا می‌تونید درد رو انکار کنید. درد، واقعی نیست. درد، توهم تصورات خودتونه. مری پیکر ادی – علم مسیحی. من عاشق این شعر کوتاه طنزآمیزم. و باید بدونید «دیل» یک جایی در کنت

هست، در نزدیکی دروازه‌ی رَمَز، در جنوب شرقی انگلیس. و یک بار یک دانشمند مسیحی اهل دیل گفت: «اگرچه این واقعی نیست که وقتی روی یک سوزن میشینم، پوستم رو سوراخ میکنه، اما چیزی که در تخیلاتم احساس می‌کنم رو دوست ندارم.»

درباره‌ی اون فکر کنید، این یک شعر کوتاه طنزآمیز و زیبا درباره‌ی ماهیت بی‌معنی تظاهر به اینکه که درد، واقعی نیست. چون قطعاً وقتی روی یک سوزن می‌شینید، اون رو تجربه می‌کنید – اما فقط «خیال می‌کنید» که اون رو تجربه کردید، وقتی روی یک سوزن میشینید. خُب، البته برای اکثریت ما این کاملاً بی‌معنی هست. درد کاملاً واقعی‌ست – در زندگی‌های ما، در خانواده‌های ما، در خانه‌های ما، در کلیساهای ما، در دنیای اطرافمان.

دنیا پر از آسیب و بیماری هست. و بیماری، بیماری بر زندگی بعضی‌ها حاکمه. بر خانواده‌ها و ازدواج‌ها حاکمه. به بچه‌ی کوچکی فکر کنید که به خاطر سرطان در بیمارستان رنج میکشه. پیغام‌هایی میان – همونطور که هفته‌ی پیش برای من اومد – میگن شاید این بچه‌ی کوچک مدت زیادی زنده نمونه. و بعد در مشیت الهی و حاکم خدا، یک خبر بهتر و دگرگون‌کننده هست و این نشانه که شاید در میان یک مسیر نسبتاً طولانی و دشوار، دوباره امید ظاهر بشه. بعضی از شما اون رو تجربه کردید. بعضی از شما می‌دونید دقیقاً منظورم چیه.

آیا شفا همیشه اراده‌ی خداست؟ خُب، معلومه که نه. مثلاً پولس با تیموتائوس صحبت میکنه. تیموتائوس مشکل معده داره، شاید زخم معده داره، یکی از اون زخم معده‌هایی که غرغر می‌کنند؛ شاید رفلکس اسید داره، در اون روزهایی که نمیشد مثل الان از داروخانه دارو گرفت، داروهای خوبی که کمک کنه و غیره – و او به تیموتائوس میگه: «به جهت شکمت و ضعف‌های بسیار خود شرابی کم میل فرما.» این برای دلایل درمانی بود، متوجه میشید. یا تِرافیموس رو که بیمار بود در افسس گذاشته و اونجا رو ترک میکنه.

این رسول هست. این رسولی هست که قدرت انجام معجزات رو داره، معجزه میکنه. اما باید تِرافیموس رو ترک کنه. پس حتی این رسول هم نمی‌تونست همه رو شفا بده. و بعد در دوم قرنتیان باب ۱۲ می‌خونیم که حتی نتونست خودش رو شفا بده. او این خار رو در جسم داره، هر چیزی که بود. شاید این چیزی مربوط به بینایی چشمانش بود، به خاطر چیزی که در غلاطیان میگه «ملاحظه کنید چه حروف جلی به دست خود به شما نوشتم.»

و سه بار دعا میکنه که این برداشته بشه و خدا اون رو بر نمی‌داره. پس شفا همیشه بخشی از اراده‌ی خدا نیست. خدا می‌خواد بعضی‌ها در مسیر ضعف جسمانی، ضعف فکری حرکت کنند.

معلومه که این بخشی از اراده‌ی خدا برای بعضی از افراد قومش هست، همونطور که برای ایوب بود. یک بیماری وحشتناک و مخرب که زندگیش رو تهدید می‌کرد.

و ما با خانم ایوب آشنا شدیم. قبلاً درباره‌ی او نشنیده بودیم. و در پایان باب ۲ با خانم ایوب آشنا میشیم. ما می‌خونیم:

«پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته، ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دمل‌های سخت مبتلا ساخت. او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشست. و زنش او را گفت: «آیا تا به حال کاملیت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را ترک کن و بمیر.»»

«خدا را ترک کن و بمیر.» خُب، در طول قرن‌ها مفسران کتاب ایوب چیزهای خوبی درباره‌ی خانم ایوب نگفتند. آگوستین او رو *diaboli adiutrix* (دیابولی آدیتریکس) خطاب می‌کنه. لازم نیست با زبان لاتین آشنا باشید تا متوجه بشید که این تعریف و تمجید نیست. آگوستین گفت او مدافع ابلیسه.

کالون – کالون از سال ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۵ در ۱۵۹ موعظه در حدود یک دوره‌ی ۱۴ ماهه از کتاب ایوب موعظه کرد. اونها موعظه‌ی روز یکشنبه نبودند. موعظات وسط هفته بودند – موعظه‌هایی که موقع صرف ناهار انجام می‌شد و در روزهای دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنج شنبه، جمعه و هر از گاهی در چهارشنبه‌ی بعدی موعظه می‌شد؛ چنین ترتیبی رو داشتند. اما در اواسط قرن ۱۶ بود، حدود ۱۴ ماه طول کشید. و کالون، خانم ایوب رو (*ارگانم ساتانی*) *organum satani* خطاب کرد.

و دوباره لازم نیست با لاتین آشنا باشید. این یک تعریف و تمجید نیست. آکویناس – «شیطان زن ایوب رو برای چنین هدفی نگه داشت – که او رو به عنوان ابزارش به کار ببره.»»

خُب، من همیشه احساس کردم که مفسران دیگه بیش از اندازه در تفسیرهاشون درباره‌ی خانم بیچاره‌ی ایوب، خشن بودند. می‌دونید، اون هم ۱۰ تا بچه رو از دست داده بود. و شاید اینجا یک تفسیر ملایم‌تری باشه: اینکه او به شوهرش می‌گه – با این نتیجه‌گیری که دلیل این رنج اینه که خدا اونها رو لعنت کرده و او دیگه نمی‌خواد ببینه که شوهرش رنج میکشه – «خدا را ترک کن و بمیر و به زودی از این خلاص شو.»»

خُب، البته پاسخ ایوب اینه – «او وی را گفت: «مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی!»» اینجا ابله از نظر کتاب مقدسه. شخص ابله‌ی که می‌گه: «خدایی نیست.» از این لحاظ. او بر اساس یک

جهان‌بینی غیر الهی صحبت می‌کند. تقریباً بر اساس جهان‌بینی بی‌خدایی صحبت می‌کند. او مثل کسی صحبت می‌کند که وجود خدا رو انکار می‌کند.

«آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» در این همه، ایوب به لب‌های خود گناه نکرد. این یک جمله‌ی گیج‌کننده از طرف ایوبه، مگه نه؟ «نیابیم» – «آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» از خدا.

اینجا تعهد ایوب نسبت به آموزه‌ی حاکمیت مطلق رو حتی در بیماریش می‌بینید. نه فقط چیزهای نیکو، بلکه چیزهای بد هم هست. حالا او نمی‌گه که خدا نویسنده‌ی بدی هست. مثلاً اعتقادنامه‌ی وست‌مینستر. اعتقادنامه‌ی باپتیستی ۱۶۸۹ در قرن ۱۷ – و اونها در این قسمت، فقط از الاهیات قرون وسطی پیروی می‌کنند، می‌گن خدا نویسنده‌ی بدی نیست. وگرنه این خدا رو یک گناهکار می‌ساخت.

چه ارتباطی بین خدا و بدی هست؟ خُب، او همه چیز رو در کنترل داره – هیچ چیزی خارج از کنترل او اتفاق نمی‌فته – اما مسائل بر اساس علت‌های اولیه و علت‌های ثانویه اتفاق می‌فتند. چیزها ناشی از علت‌های اولیه و ثانویه هستند. و دوباره این فقط آموزه‌ی اصلاحات پروتستان نبود. این فقط آموزه‌ی پاک‌دینان در قرن ۱۷ نبود. در واقع این آموزه‌ی توماس آکویناس در قرون وسطی بود.

«آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» ایوب به ما چی می‌گه؟ خُب، جواب فلسفی و الاهیاتی مشکل درد هر چی که باشه، قطعاً مهمترین چیز اینه که ما با این قطعیت کامل زندگی می‌کنیم که هیچ چیزی خارج از کنترل نهایی خدا نیست.

روزهای خوب و روزهای بد. چیزهای خوب و چیزهای بد. پولس در رومیان ۸: ۲۸ چی می‌گه؟ «همه‌ی چیزها» – و این چیزی هست که ما می‌دونیم – «همه‌ی چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند.» این چیزی هست که می‌خوایم به اون تکیه کنیم. این جایی هست که می‌خوایم در اون بمونیم.